

صدایی که هنوز در گوش من است



دبستانی که من در مشهد می‌رفتم، معلم آن، مرحوم میرزا حسین تهرانی کرماتی بود. تنها مدرسه دینی مشهد هم مدرسه ایشان بود، بهنام «دارالتعلیم دیبانتی». پنده شش سال در این مدرسه زیر دست آقای تهرانی که من خواندم، مرحوم حسین آقاغاجی که روح حاسی بود. من تنها آن زمان در مدرسه بودم، این را شایسته، بلکه زمان ریاست جمهوری هم که ایشان در مشهد به دین من آمده بود، از نگاه‌های به ایشان کردی دیدم مرد سنگین، جالفاشته، محترم و با شخصیتی است. ایشان، هم معلم بود، هم ناظم، با آن وقار و بهمنه‌ای که داشت، در حیطه مدرسه را می‌آفتاد و چوبی به دستش می‌گرفت و البته گاهی به همه‌ها را فلک می‌کرد؛ نه آن‌ها یک بار فلک کرد. ایشان هم چوبی بود. در همان دوره بچگی هم بنده و شاید همه‌ها به ایشان علاقه‌مند بودیم. در وقت درس در آن مدرسه تمام شد، یکی از برادرانم در آنجا مشغول تحصیل

شد؛ ولی باز من با ایشان سلام و علیک داشتم، سرماه وقتی می رفت،
شهریه برادرش را بدهم، ایشان را می دیدم؛ باز هم با همان منش و چهره
محترم و آقاوار و واقعا ممدی مدیترتی، آن هم نه مدیریت یک دبستان، ایشان
به مدرسه سمیت داشتند، اما در مدرسه هاشم با او هم قصاص‌ها را
که بچه‌ها در آنجا مجازات می شدند، بنده هم در همان جایک بار
قصاص شدم؛ آنجا هم محل مجازات بچه‌ها بود، هم نوعی زباله‌دانی؛
یعنی بچه‌ها هرگز به مندهانه نمی خوردند و پوست‌هایش را باید در آنجا
می ریختند. ایشان وقتی در مدرسه را می رفت، با همان لهجه کرمانی
به بچه‌ها خطاب می کرد؛ هر کس میوه می خورد، پوست‌هایش را بریزد
قصاص‌گاه. از آن سال‌ها، این صدا هنوز در گوش من است.

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار جمعی از معلمان استان کرمان
۱۳۸۴/۰۲/۱۲

عکس: ایرنا

روایت‌هایی در استقبال از روز فرخنده معلم که با تربیت جامعه بردوش آنهاست

وقتی معلمان زیاد می شوند

اگر تاریخ را مطالعه بفرمایید، می بینید که می شود در آن، دوره های مختلفی را مشخص کرد. کردگر، درم دوره، این زمین ها بودند که مهم تلقی می شدند. در دوره دیگر، پول و سربازان می بودند که مهم تلقی می شدند. در دوره دیگر، این کارخانه ها بودند که امتیاز مهمی می شدند. اما حالا، در تاریخ این دستگاه ها، داریم با چشمان خودمان این سیستم می بینیم که این، انسان ها هستند که مهم اند. انسان ها، نه به مثابه اینکه مثلاً کارگر یا سرباز نباشند و صرفاً پوشش سیاسی لشکر را بازی کنند. در دوره های تاریخ، اگر هم انسان ها، مهم بودند، نقش سیاسی لشکر را داشته اند. اما حالا، این مغز انسان است که وجه امتیاز گروهی به دوره دیگر تلقی می شود. شما به کشورهای نروژمند و نفت خیز خلیج فارس، خلیج فارس نگاه کنید، پول و امکانات به اندازه کافی دارند. اما چون سرمایه های انسانی و سرمایه فکری و ذهنی به اندازه کافی ندارند، این امتیاز، چندان امتیاز مهمی برای آن محسوب نمی شود. به ژاپن نگاه کنید، کشور که از جغرافیای وسیعی دارد، نه منابع معدنی و زیرزمینی خود، سرباز، اما چون سربازان سرمایه های انسانی است، در دانشگاه کشورهای جهان اول فارغ التحصیل شود. شما هم اگر جزو باشگاه کشورهای در حال

به، به خاطر همین سرمایه انسانی و مغزی است. خوب حالا سؤال
اول این است: چرا چه کسی تبدیل به سرمایه انسانی کرده است؟ باید
توجهی از شاخه فکری ما در مدارس و زیر دست مدامان شکل
ناتوان بوده اند که بخشی از حال و روز قریب ما را شکل داده اند.
سازشی ترین کار را در یک جامعه انسانی، یعنی تعلیم و تربیت
می دهند. می گویند آنها مثل شمع می سوزند تا رفادی بهتر برای
ما شعلی در سراها و آسیب های خاص خود را هم دارد، اما
شاعلی است که تا وقتی مشغول کار کار نشود، دشواری های ما
را آورد این دشواری ها فقط نیاز نیست که از ذهن و فکر تا ما به
عادت جسمانی هم دارد و وضعیت های ویژه ای که برای شاغلان
می تواند آسیب های جسمی گسترده را پایشان ایجاد کند. این
ندگی «از یک هفته جلوتر سراغ آنها رفتیم، سراغ عملمانی که
سپار زیادی از آنها داریم.

سرم را سری متراش

عکس‌های قدیمی را که نگاه می‌کنم روحم با می‌شود. لایک تصویر از بچه مدرسه‌ای‌های سال ۱۳۰۴ دارم که سوارهای سراسر سفید پوشیده‌اند به شوهرهای کشی و سوارهای فراموشایی اصل. صورت‌های رنگ پریده شبانی نشانگر فویرای مدرسه‌ای که بگ لاهی می‌زند. فویرای شسته از نوعی احترام افسانه‌ای نسبت به آموزگار. راه هر بچه بیشتر به معلم حرمت بگذاری. «دانشنگی» محترم داشته‌ای. بالای این عکس روی تابلوی نوشته شده «مدرسه موسسات تربیتی - شادگردان اول دوم در حان سالانه ورزش - خرداد ۱۳۰۴». الان باید همان دونه‌های حسن کبابی! صدکنف پوسانده باشند. تمام فویرای آن نسل‌ها به لباس‌های متخلخل‌شکل‌شان بودند. تازه در مدارس ایران باید شاد بوده و بسیار جذابیت می‌داشت. مثلاً این نمونه‌ای از تلخ‌وزارت معارف در سال ۱۳۱۱ است که درباره لباس متخلخل‌شکل دستور داده «دانش آموزان باید رنگ لباس‌شان از پارچه خاستری بد و کلاه پهلوی به رنگ خاستری بر سر بگذارند اما در حتماً دو پخش‌برنگ زیتون به رنگ لیلیه سفید در دو ریف بقیه پوشانند که روی یکی از برگ می‌توانه باشد. رسته و روی دیگری نمره مخصوص محصل قید شده بد. به دستور ابلاغیه؛ شلوارها باید لیه دویل باشد و به لباس‌ها به رنگ زیتون و لیلیه منگنه‌ای. هرکس از طرف مدرسه به بی‌اضای آن‌ها تشنه و تشنه، معرفی‌نامه در به خیابان، در درصده تخفیف پشمان داده می‌شود. بن در حالی بود که در آن سال‌ها بخش اعظمی از مردم از خیالی پیدا نمی‌کردند سبب بزنند. میزان بیماری و فویرای اصولی در میان مردم قیامت می‌کرد و مهم‌تر از همه به اینکه حقوق معلمین از درآمد پست‌ترین طبقات معنای، پایین‌تر بود».

بچه‌های دبیرستان البرز (کالج آمریکایی‌ها) حتی یایی پس شدند هر وقت اسم دکتر جردن به میان می‌آمد یا بی‌حاشی همراه با احترام، جان‌شان را می‌لرزاند. یادش افتاد که جردن برای تربیت روح‌شان چه کرد. دکتر به‌دلی برای تربیت رفتاری جوجه‌محصل هایش به‌جان خرج می‌داد که دستور داده بود هر بچه محصلی که نوع بگوید برای هر دروغ‌شدن شاه‌ی جرمیده شود و در هر محصلی که سیگار پیدا شود یک نالمان جرمیده شود و چنانچه دانش‌آموزش سوالی را نداد نبود،

خطاب به او می گفت: «کله به کار - کد کتار!»، مدرسه روزنهانی است که اسطوره‌های بسیاری را برای جامعه هنر، ورزش، فرهنگ و تدبیر ایرانی تربیت کرد که نشان هنوز به آدمی را تفکلیک می دهد: چه‌رهای چو ن اسلامی ندوشن را اسطوره‌شناسی، صادق چوپک در صحنه‌نویسی، محمدمختارم در ورزش (همزمان در چند رشته ورزشی، قهرمان مملکت بود و عضو تیم ملی)، مصطفی چمران در مکانیک و مبارزه، همدیون خرم در موسیقی جمنید شمایخی در سینما و دهه‌ها چهره البرزی دیگر که تا وقت مرگ، نماد البرز را از زندگی خود حذف نکردند و حتی گاهی اسم کودکان خود را بر این گذاشتند.

۳- البته این فقط البرزی نبود که «آدم» می پروراند. مدراسی چون انوشیروان انوشیروان دادگر، فیروز بهرام و تربیت هم بودند که جان کودکان را البریز از دانستگی می کردند. ژاندارک که به مدرسه «اسو»ها شهرت داشت توسط دختران تارک دنیا تأسیس شد و ابتدا برای تحصیل دختران ارمنه ایرانی به صورت تارک‌گشایش یافت اما چندان طولی نگذشت که ا دوران نامری دختران مسلمان را نیز قاتی محصلینش کرد و برایشان معرفه‌الاشیا و فایده‌الادب تدیس کرد. مدرسه فیروز بهرام نیز همانی است که مرمری زرتشتی آن را برای زنده نگ داشتن یاد پسر چو نمرگش تأسیس کرد و به معمارایش که توسط جعفرخان معمارباشی و با الهام از اسلوب‌های هخامنشی ساخته شده بود عمری چشم‌های رن‌گذران تهران را نوازش می داد. دبیرستان انوشیروان دادگر نیز به به وسیله بانویی زرتشتی به اسم خا تا از سلسله موبدان هندوستان و با سرمایه مدعی ریه‌پاشی اش تأسیس شد. تمام این مدارس به منزله مامن و دانش‌خانه و تربیت‌گاه دانشجویان روحی برای جوان‌های ایرانی بودند تا آنها را با دانستگی تمام اسبهای خود را برای درخشش در قرن بیستم رین و برقی کنند.

۴- تمام دلخوشی دانش‌آموزان عهد قدیم به محسنان (لباس‌فرم)‌شان و تمام دلخوشی معلمین سال ۱۳۱۸ هجری این بود که وزارت معارف جلسات پرورش افکارش را تحت عنوان شب‌نشینی تابستانی برگزار کند. آنگاه باغ فردوس تجریش قیامت می‌شد و بعد از آنکه دانش‌آموزان سرود ملی و سرود هر رومی‌نواختند استادان هنرستان عالی موسیقی، با ساز هایشان دلینگ دلینگ می‌کردند.

و نهایتس برنامه‌ای تحت عنوان «لطیفه» که همار
«استندآپ کمدی» امروز بود اجرا می‌شد و تا زمانی که
اشک حصار درنیا‌مده بود قاسم مدار از کشت بلندگو
پایین نمی‌آمد. نهایتس یک سخنرانی و وسط
برنامه چیده می‌شد که بار علمی هواخوری و دوره‌می
بالا می‌برد. الان وقتی بچه‌ها مدراس را به گردش علمی
می‌برند آدم می‌ترسد چندتا نیاشن از اوست شهر غرور
شوند چندتا نیاشن بگیرند چاق نونوس، چند نفری
به وسط راه آقا قاریا ریگند و اسقاط شوند.

۵- اگر می‌خواهید جایگاه تاریخی معلم را در این مملکت به نظره نشیند فقط به راه‌ماریاتی‌های امروز آنها می‌زبان در آمدنشان کنید. این قصه‌ای بسیار طولانی جاتکاز در تاریخ آموزش و پرورش ایران است. من اطلاعات را برپان نمونه می‌آورم که طی مقاله آتشی‌نی‌ها از حقوق پایین معلم‌ها در ایران انتقاد کرده و نوشته است: «وای بر جامعه‌ای که مربیان خود را این حد خود دارد، چرا حقوق معلم از عمله کمتر است؟ این برای کار کشور ما ننگ است...» [اطلاعات در این یادداشت آورد که «در میان طبقه دولت که بیش از سایر طبقات در حق این طبقه شهادت می‌آورند است. آموزگاران است. آموزگاران که با آزاری که تا مدت‌ها پیش ۲۴۰ ریال حقوق می‌گرفت که با آزاری که ۴۰۰ ریال ترقی دادند و در ۶ آبان سال ۱۳۳۳ قرار شد که حقوق پایه‌شان را تا ۱۰۰۰ تومان برسانند اما پشیمان شدند آموزگاران بی‌بوا که اغلب زن و بچه هم دارند در کشوری که یک جفت کت ۱۰۰۰ ریال و یک جفت پیرهن ۱۰۰۰ ریال می‌توانند و کرایه یک اتاق متوسط ۵۰۰ ریال است چگونه می‌توانند زندگی کنند؟ یکی از محترمین نقل می‌کند که آموزگاران را سراغ آورده که فوت اجامت‌شان سبب‌ریمی است لباس ژنده و پاره به تن می‌کنند و فلکات از سر و زور‌های می‌یارد. چگونه می‌توان از چنین وضعی حقوق داشت که شاگرد درستش را اندرزد دهد که درستی و راستی پیشش کند و به زندگی با امید، نظر نماید؟ چرا باید حقوق فلاط‌ها خرد مایشین‌های چند برابر حقوق آموزگاران بی‌بوا باشد چرا راضی نمی‌شود که این طبقه را از رنج و مسکنت بچاری نجات دهد؟

۶- حکایت همچنان باقی است... سرم را سرسری متراش
ای استاد سلمان!

به گمانم این جمله را برای فروش و مهارت
 فروش گفته اند؛ اینکه همه ما فروشنده گانیم و همه
 ما فروشندگان، هر چایی که هستیم، بالاخره باید
 یک چیزی را بفروشیم. باید جایی بفروشیم، به
 خدماتی، یا جنسی را تولید کنیم تا بتوانیم بفروشیم.
 یا زمان ما را می فروشیم تا سرمایه حقوقی بگیریم.
 یا تخصص و دانش ما را در سود دکتر و مهندس
 و برنامه نویس و غیره و غیره و انذار می کنیم تا هم
 خودمان نفی ببریم و هم دیگران. شاید از نگاه شما
 و در همین ابتدای امر، این چیزی که می نویسم جالب
 نباشد. اما متخصصان مهارت فروش، این را گفته اند
 تا یک چهره ای نشان بدهند که فروش، یک سبک
 زندگی همیشه است؛ نه یک کار مشخص شده، نه
 یک ساعت و وقت معینی از روز، که مثلاً به من، بل
 می خواهم از این ساعت به آن ساعت، فروشنده گی
 کنم و بعد بروم به زندگی بپرسم. نه، زندگی تا باید
 فروش باشد تا به ما فایده خاصی از آن برسی. تا
 دیگر خودت در فروشنده هم ندانی؛ یک مشاوره
 بدانی، یک متخصص، یک راهنمایی کننده و یک
 آدمی که دوست دارد به مردم کمک کند و این کار را
 هم از طریق مهارتی که دارد، به نام فروش، می خواهد
 به سرانجام برساند. این ها که گفتیم حرف های خودم
 نیست؛ حرف های متخصصان فروش است.

حالا این همه که نوشتم، چه خط و ربطی به معلمی پیدا می کند؟ بهتر نبود چهار تا نوشتار از آن معلم اول دبستان می نوشتم یا کمی غرولند می کردم که بله، این سره نظامی است داریم یا کمی نصیحت چاشنی نوشته ام می کردم که بله، معلمان سازندگان نسل های آینده هستند پس خیلی مهم اند (ا) هم درحالی که مداد مباح شرایط می شایان گلایه منمندند و توجهات لازم به آنها نمی شود و اعتراض هایشان به هیچ گرفته می شود و چه و چه و چه)، نه، اصلا، به نظر من بهتر است که از منظر دیگر به معلمی نگاه کنیم؛ از این منظر که ما معلم هستیم. چرا اینها می؟ وقتی همه ما می توانیم یک فرزندمان باشیم، در همه ساحت ها و ساعت ها زندگی، پس چرا همه ما نتوانیم یک معلم باشیم، در همه ساحت ها و ساعت ها، و به وقت زحمت ها و فراغت؟

گمانم این را از یکی از سخنرانان مذهبی به یاد سپردم که آن را هم مبتنی بر حدیثی گفته بود. حالا حدیث و سخن را باید نیست دقیقاً؛ ولی خودم جمله را از حسن، چرا که نوی قفتر چهارم نوشتم. گوینده گفته است که جامعه آرائی اسلامی مردمناش دو حالت بیشتر دارند: یا دانش آموز باشد، یا معلم و استاد. یا در حال آموختن اند؛ یا در حال آموزش نگاه می که این جامع مطرح است. و کلیشه ای و کلیشه ای، بلکه نگاه ذاتی و جدی اصیل است. یعنی در چنین جامعه ای، به نوعی همه معلم اند؛ از سادترین افراد تاخبترین آنها. هر کسی چیزی را در تعلیم و تربیت، چه به صورت فعال و چه به صورت منفعل و دریافتنده خواهد داشت. چرا نداشته باشد؟ مگر پدر و مادرها به فرزندان

در حسرت آن سرو بلند...

عباس فاضلی
فرهین

در ریاط کریم کمتر کسی را پیدا می‌کنید که این مرد را شناساند و کمتر کسی را پیدا می‌کنید که شاگرد او بوده باشد و از شخصیت و منش اش تأثیر نگرفته باشد. مردی که در بارش می‌گفتند، در سال‌های جنگ، هر بار جزیه می‌کرده، نیمی از شاگردانش با او راهی منطقه می‌شدند. انقلابی دوازده و جانبازان جنگ دیده‌ای که هم بعد از انقلاب و هم بعد از جنگ بی‌اعتنا به عقاید، به همان سنگر مدرسه برگشت و سپس روزهای عمرش آن را رها نکرد، حتی پس از زان‌شستگی. اگر می‌خواست راحت می‌توانست نماینده مجلس شود، اما نخواست و نشد. بارها برای آن کار پیش او آمدند، قبول نکرد. می‌توانست چه در آموزش و پرورش و چه در دستگاه‌های دیگر بپست‌های مدیریتی بگیرد، اما نگرفت. هزار و یک موقعیت بهتر داشت و می‌توانست استفاده کند ولی نکرد. به هیچ چیز جز دانش آموز و مدرسه روی خوش نشان نداد و هیچ وقت معلمی را رها نکرد. هم عشق اولی معلمی بود و هم عشق آخرش. معلمی را نه سکوی برای پرتاب می‌دید، نه دکانی برای پول درآوردن و نه حتی شغل روزمزه‌ای برای گذران اوقات و امرار معاش. این کار فلسفه و معنای زندگی اش بود. برعکس خیلی از ما که وظایفمان را صرفاً از سر فرقی تکلیف اخلاقی می‌دیدیم، همه کارهایش را با جفا و دل انجام می‌داد؛ اگر کسی در آزمون مدرسه نمونه دولتی قبول می‌شد اما این ثبت‌نام نمی‌آمد، قبل از اتمام مهلت، متون رنگ و روغن پنهان را برمی‌داشت و شخصاً تا دروازه‌اترین نقاط شهرستان، خودش شصصد می‌رفت تا والدین دانش‌آموز مورد نظر را برای

خود، معلمی نمی‌کنند؟ تازه این سبک از معلمی
سخت‌تر هم هست، چرا که باید با کلام شما چیزی عوض
نمی‌شود، بلکه باید با عمل خودتان آموخته‌ها را
منتقل کنید. وقتی آن‌ها چراغ یک‌برنده کلامی به‌نام
فرزند شما هست که هر جای که شما می‌روید می‌شود
را داخل همستر ناخودآگاه و «معموری کارت» روانی
و ذهنی خودش می‌فرستد تا در مجموعه و پس از
گذشت سال‌ها، بشود تجربه و نقل و دانسته‌ها
شخصیت او، چرا پس شما نباید یک معلم باشید؟
اتفاقاً این کار معلمی کردن، سخت‌تر هم هست، چرا
که عملی است که می‌خواهند شما شکلی می‌گیرید
نه با نصیحت و گفتار...

از نصیحت یاد کردم. یادم به این جمله ابراهیم گلستان در کتاب «نامه به سیمین» اش افتاد: «شر اول این است که نه تنها برجسته‌های قوم به فکر راندن و چوپانی نباشند، بلکه خود مردم هم بخواهند و بداند که گله نباشند. باید فرد فرد فکر کنند و وسیله درست فکر کردن، که دانش دروازه تخصص است، در دسترس آنها باشد. برای پیشرفت اقتصاد و علمی و صنعتی یک مملکت، حرمت به فرد و پذیرفتن نفع خود فرد و قبول فرد لازم است و این «مباینه» دارد به صرافا پیروی از «سنت» نیاکان، یا انواع دیگر اندیشه‌های که مسئوری نیستان می شوند. هیچ پیشرفتی صرفاً به نصیحت به دست نمی آید. نصیحت در خودش مایه امر و قبولاندن دارد که این متفاوت است از جست‌وجوی فکری در جست‌وجوی فکری است که در دست‌ترتیب قرار می‌شود پیدا کرد... اما شرط اول برای چه؟ برای آنکه جامعه‌ها محکم بایستند و به پیشرفت‌هایی که از آنها یاد کرده، برسد.

این جاست که وقتی می‌گویم نگاه به راه آموزشی
آزمودنگی کلیشه‌ای نیست، دایره امر واقعی و کارساز
است، این نیست که یک دبیر دانش‌آموز را منتقل کند
و تمام؛ یا مدام امر و نهی و نصیحت... و به قول
گلستان، قرار نیست چوپانی کنیم؛ قرار است همراه
شویم تا جست و جوی درست فکری اتفاق بیفتد.
شاید که خود نیز در این جست‌وجوی فکری، کشف
شده و ساخته شویم و شاید که آموزندها، بیشتر و
عقده‌تر از آموزه‌ها باشند و چند قدمی از آنها جلوتر
باشند. چرا که؟

... و این چنین است که همه ما معلمانیم به به نوحی و به تعبیری، همه ما چیزی برای آوردن به بدن و ریم و همه ما برای آموختن نیز، باید از یک دلیلی معلمان بنشینیم و چنین جامعه‌ای، که در آن برای بشود جامعه‌ای که در آن معلمي، همراهی برای یک جست‌وجوی فکری درست است، نه صرفاً نصیحت کردن که در آن خود نوعی زنگ‌مرگ می‌شود و برتر و بالاتر بودن را دارد و متعلق به پادشاهی دیگری است و نه صرفاً بازگو کردن مشتی دانسته‌ها که یک کتاب صوفی به هم انجاش می‌دهد و نه... و معلمي انسان چنینی را، بلاشک باید زبانی پرپدیده انسانی بنامیم، چرا که در آن، فطر، پیرامان و وزن گران فکری و فرهنگی و شریف‌ترین انسان‌ها مقیم بوده‌اند...

ثبت نام مجاب کند، که مبدا استعدادی در شهرستان به دلیل فقر یا هر چیز دیگر تلف شود. این کار هر سالش بود. لیست ثبت نام نکرده ها را می نوشت و تک تک به در خانه ها می رفت.

از همان روز اول مدرسه، همه را، آنکید می کشم همه را به اسم کوچک صدامی. این، شاید در نگاه اول اتفاق عجیبی به نظر نرسد اما برای ما که آن سال همه به مدارس سر می رفتیم و هزار و هفتاد نفره جاده سلاوا خور کرده بودیم و فقط نام خانوادگی مان را - آن همه وقتی که از روی فهرستی خواندند - از دهان معلمه و مدیر و ناظم شنیده بودیم، به غایت هیجان انگیزگی بود. مثل پدر مهربان بود اما البتهی دانش که هیچ - سر جرات نمی برد - در سستیم در چشمش نگاه داشت برای تنبیه یک نگاهش کافی بود، برای تشویق هم پایده میمنت و بازی های مان بود اما به وقتش یاد می داشت که نفسگیر بود. آن اوایل که همه را در مدرسه شده بودیم و فضای بدستان هنوز این مان سنگین بود، رنگ تفریح ها خودش توب می آورد و می گفت فوتبال بازی کنید. بعد هم برای اینکه بازی را تمام نماند، رنگ تفریح بازنده دقیقه ای را گاهی تا نیم ساعت و حتی بیشتر طول می داد و از رنگ ر نمی زد. عقاید سیاسی اش مشخص بود و از جنگ و هیچ کس تحمل نمی کرد. برای عشق و ورزیدن به دانش آموزان حد و مرز می قائل نبود. رشته علاقه یین او دانش آموزان را در سطوح و با ادغام و تحصیل از حد می گسست و چنانکه در سال های تحصیل افراد، هم نمی گسست و طرف مشورت پس از تحصیل، به ملجا و مونس و طرف مشورت خیلی از ما بود. بیش از اینکه مدیر مدرسه باشد. معلم اخلاق و زندگی بود. اخلاق البته فقط لفظی و زانوش نه هر عملی و معتقد بود می گفت، او از همه خوشش نمی می کرد. این خود نمایی نبود. سال ها مدیر بهترین و موفق ترین مدرسه شهرستان بود اما نه خودش بهرهای از این شهر برد، نه به هیچ کس اجازه استفاده سیاسی و منفعت طلبانه داد. از راه راجه برای گرامیذاری یاد و نامش خیابانی را به اسمش نامگذاری کردند اما قطعاً او بود، جلب رضایتش برای انجام این کار، سخت تر از کار دنیا بود. در طول چند دهه معلمی، فقط در یک مراسم تکریم خودش که شاگردانش ترتیب دادند شرکت کرد، که مطمئن ام را هر گرمی و رزق از او سرگزارای مراسم می فهمید، و تو می که این همه تلاش و این همه سال معلمی در دمنده و مسئولانه، محسن ابروی ر را سه سال پیش یک سکنه کهنه لعنتی از ما گرفت. داغی که انگار هیچ وقت قیله نمی شود. همیشه دلننگش حسا که روز روز معلم است، بیشتر.



عیسیٰ محمدی



عباس رضایی
ثمرین